

استراتژی و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر ضد تروریسم در خاورمیانه و تاثیر آن بر امنیت نظام بین‌الملل (از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲)

چکیده

ایالات متحده آمریکا در مبارزه با تروریسم در جهت امنیت نظام بین‌الملل - به‌ویژه در خاورمیانه و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر - توانست با تاکید و تکیه بر یک‌جانبه‌گرایی در سیاست خارجی و با استفاده از منابع قدرت نرم و راهبرد نظامی پیش‌دستانه و اقدامات پیش‌گیرانه، موفقیت‌هایی را در زمینه مبارزه با تروریسم به‌ویژه در خاورمیانه به‌دست آورد. با این حال اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا در مبارزه با تروریسم، مشکلات بین‌المللی را افزایش داد. فرضیه اصلی نگارنده این است که با توجه به پیچیدگی‌های موجود در ماهیت و عملکرد تروریسم جدید، راهبرد چندجانبه‌گرایی به رهبری سازمان ملل متحد بیشترین شانس موفقیت را در مبارزه با این پدیده جهانی دارد. بنابراین پیش‌بینی مقاله این است که کامیابی در مبارزه با تروریسم در راستای افزایش امنیت نظام بین‌الملل در گرو نزدیک شدن برداشت‌های منطقه‌ای و جهانی است که تنها از طریق همکاری و تصمیم‌گیری مشترک تمامی اعضای جامعه بین‌الملل امکان‌پذیر خواهد بود.

واژگان کلیدی: ایالات متحده آمریکا، تروریسم، منطقه خاورمیانه، نظام بین‌المللی، جنگ پیش‌دستانه، یک‌جانبه‌گرایی نظامی

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی در دانشگاه علوم و تحقیقات تهران

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی - اسرائیل‌شناسی، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره چهارم و اول، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۸۶ - ۵۳.

در حال حاضر یکی از مهم‌ترین دستورکارهای امنیت نظام جهانی - که به مساله‌ای بین‌المللی تبدیل شده - تروریسم است؛ مساله‌ای که به نظری رسد هر روز که از بزرگ‌ترین و هولناک‌ترین اقدام تروریستی بین‌المللی (حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) می‌گذرد، نه تنها از پیچیدگی‌ها و دغدغه‌های مرتبط با آن کمتر نشده بلکه بیشتر شده و در سالیان اخیر همان قدر که خود مساله‌ساز بوده است، اقدامات بین‌الملل یک‌جانبه برضد آن نیز بر مشکلات و مسایل امنیتی بین‌المللی افزوده و به سیاست خارجی برخی از کشورها جهت داده است. در این میان ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قدرتمندترین کشور جهان نه تنها از جانب تروریسم احساس خطر می‌کند، بلکه با محور قرار دادن این مشکل بین‌المللی به سیاست خارجی خود شکل و ماهیت جدید داده و پیشوایی مبارزه با تروریسم را در سطح بین‌الملل برعهده گرفته است. آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر نشان داد که هر جا تصمیم بگیرد، می‌تواند در عرصه سیاست جهانی وارد عمل شود و این اقدام تحت عنوان یک‌جانبه‌گرایی مطرح گردید.^۱ اما گرایش‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در مورد مبارزه با تروریسم کنار زده شده و مقامات واشنگتن فهمیده‌اند که آمریکا نمی‌تواند به تنهایی حرکت کند، بلکه نیاز به متحدان و شرکایی در مبارزه علیه تروریسم دارد.^۲ آمریکا برای این پیروزی باید بر ابزار غیرنظامی تاکید و سازمان ملل و نهادهای چندجانبه را تقویت کند.^۳ امروزه مهم‌ترین مساله در مبارزه با تروریسم، بازکردن نوعی گفتمان برای فهم متقابل و صحیح از انتظارات است و دستیابی به نتایج مطلوب در مبارزه با تروریسم و افزایش امنیت بین‌المللی، نیازمند همکاری متقابل دولت‌های منطقه خاورمیانه و جامعه بین‌الملل می‌باشد.^۴ این مقاله با مطالعه‌ای راهبردی و روشی راه‌حل‌گرایانه و از طریق یک بررسی پژوهشی در شناخت سیاست خارجی آمریکا در جنگ با تروریسم و همچنین راه‌های افزایش تامین امنیت در نظام بین‌الملل به‌ویژه در حوزه خاورمیانه، سعی در تجزیه و تحلیل این موضوع دارد. سؤال اصلی این است که مبارزه آمریکا بر ضد تروریسم چه تاثیری بر امنیت نظام بین‌المللی به‌ویژه در خاورمیانه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ داشته است؟ در پاسخ فرض می‌شود که مبارزه آمریکا بر ضد تروریسم تاثیر چندانی بر امنیت نظام بین‌المللی، به‌ویژه در حوزه موسوم به

خاورمیانه نداشته و متقابلاً عملیات پیش‌دستانه و یک‌جانبه‌گرایی نظامی، تشویق‌کننده سیاست‌های افراطی بوده است. در این پژوهش، مبارزه آمریکا بر ضد تروریسم به‌عنوان متغیر مستقل، و عدم تامین امنیت نظام بین‌الملل متغیر وابسته به‌شمار می‌رود. چهار سؤال راهنمای این پژوهش، در بازه زمانی ۲۰۱۲-۲۰۰۱، می‌باشد: ۱. جنگ پیش‌دستانه آمریکا علیه افغانستان و عراق چه تاثیری بر صلح و امنیت بین‌المللی به‌ویژه در خاورمیانه گذاشته است؟ ۲. ترویج دموکراسی به‌عنوان ابزار مبارزه با تروریسم از سوی آمریکا چه تاثیری بر کاهش تروریسم در خاورمیانه داشته است؟ ۳. سیاست یک‌جانبه‌گرایی نظامی آمریکا با اقدامات گزینشی چه تاثیری بر ثبات و گسترش دموکراسی در خاورمیانه گذاشته است؟ ۴. راهبرد چندجانبه‌گرایی نظامی آمریکا چه تاثیری بر صلح و امنیت و همکاری بین‌المللی به‌ویژه در خاورمیانه داشته است؟ فرضیه‌های این پژوهش در پاسخ به سؤالات فوق بدین شکل مطرح می‌گردند: ۱. جنگ پیش‌دستانه آمریکا علیه افغانستان و عراق باعث عدم تامین صلح و امنیت بین‌المللی به‌ویژه در خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ شده است. ۲. ترویج دموکراسی به‌عنوان ابزار مبارزه با تروریسم از سوی آمریکا تاثیر چندانی بر کاهش تروریسم در خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ نداشته است. ۳. سیاست یک‌جانبه‌گرایی نظامی آمریکا با اقدامات گزینشی موجب بی‌ثباتی و عدم تامین دموکراسی در خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ شده است. ۴. راهبرد چندجانبه‌گرایی نظامی آمریکا تاثیر اندکی بر صلح و امنیت و همکاری بین‌المللی به‌ویژه در خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ داشته است. نویسنده در این پژوهش سعی دارد ارتباطی مستقیم میان جهت‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بعد از سپتامبر ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ و موفقیت اندک در این مبارزه را بررسی نماید و به این مهم دست یابد که جنگ پیش‌دستانه و سیاست یک‌جانبه‌گرایی نظامی آمریکا و استفاده ابزاری از چندجانبه‌گرایی در مبارزه با تروریسم، بی‌اعتمادی متقابل را در سطح روابط بین‌الملل به‌ویژه میان تمامی ملت‌های غربی و ملت‌های خاورمیانه به‌وجود آورده است که به‌نوبه خود هرگونه راه‌های همکاری جویانه در جهت مبارزه با این پدیده را مسدود نموده و صلح و امنیت بین‌المللی به خطر افتاده است.

اقدام پیش‌دستانه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱:

اقدام پیش‌دستانه عبارت است از به‌کارگیری فعالانه نیروی نظامی به‌منظور جلوگیری از دستیابی به ابزارهای حمله به ایالات متحده از سوی دشمنان. آمریکا نیروهایی برای عملیات ویژه در اختیار دارد که می‌توانند ابزار پرتاب یا تاسیسات تسلیحاتی دولتی را که قصد دارد از سلاح‌های کشتار جمعی علیه آن یا متحدانش استفاده کند، در اقدامی پیش‌دستانه نابود سازد. هر اندازه که تهدید احتمالی علیه تنها ابرقدرت جهان جدی باشد، باز هم دفاع موشکی نباید بدون توجه کافی به دیگر تهدیدها یا گزینه‌های دشمنان به اجرا درآید، حتی آمریکا نیز باید در مورد هزینه‌های راهبرد مورد استفاده‌اش تامل کند.^۵ حمله پیش‌دستانه ایالات متحده در مقابل تروریست‌ها ناشی از این طرز تلقی می‌باشد که هنوز قدرت نظامی در عرصه جهانی، موضوعیت خود را حفظ کرده است و از بین بردن تهدیدات جهانی و ایجاد و استقرار آزادی و لیبرالی شدن جهان و مناطق، بخش مهم فرایند از طریق قدرت اجبار می‌باشد. در این ارتباط دکترین بوش نسبت به دکترین‌ها و راهبردهای کلان آمریکا، بلندپروازانه و بسیار تهاجمی گردید.^۶ هدف از این دکترین توجه سیاست خارجی آمریکا در جنگ پیش‌دستانه و عملکرد یک‌جانبه‌گرایانه‌اش در نظام بین‌الملل است.^۷ اگرچه به نظر می‌رسد مقامات آمریکایی کمتر از این واژه برای عملیات خود استفاده کرده باشند و بیشتر فعالیت‌های خود را در چارچوب سازمان ملل توجیه می‌نمایند، اما برخی بر این باورند که شخص بوش نیز اذعان داشت حمله به عراق و افغانستان نه براساس حمله پیش‌دستانه، بلکه در چارچوب شورای امنیت بوده است.^۸

جنگ پیش‌دستانه آمریکا علیه افغانستان و عراق پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱:

اولین اقدام عملی آمریکا بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در راستای حمله پیش‌دستانه، حمله به افغانستان برای سرنگونی گروه تروریستی طالبان بود. بحران ۱۱ سپتامبر به علت تبعاتی که در پی داشت، یک بحران جهانی تلقی شد. جهانی بودن بحران به سبب تاثیراتی بود که بر امنیت بین‌المللی به‌ویژه اقتصاد جهانی و نیز دیگر جنبه‌های زندگی برجای گذاشت.^۹ کشته شدن بیش از ۵ هزار نفر که به دلایل مختلف در این ساختمان‌ها مستقر بودند، باعث گردید افکار

عمومی جهانی این عمل را ناشی از شقاوت و بی‌رحمی دانسته و با محکومیت عمل آنان همچون هر عمل تروریستی دیگر، برخورد با این‌گونه اقدامات تروریست‌ها و دولت‌های حامی آنها را خواستار شوند. اسامه بن لادن یک گروه تروریستی عظیم را تحت حمایت خود قرار داده بود که در بیش از ۶۰ کشور فعالیت تروریستی صورت می‌داد و تحت حمایت دولت طالبان در افغانستان قرار داشت. بن لادن در افغانستان شکست خورده بسیار ایمن بود. در این راستا آمریکا به همراه متحدینش اقدام به حمله به افغانستان نمود، سپس ضمن تغییر رژیم، شروع به ملت‌سازی کرد. ملت‌سازی در جایی که مردمان و اقوام موزاییکی دارد، امری ضروری به نظر می‌رسد. دولت کرزای قدرت یافت، اما این دولت خارج از کابل قدرت بسیار محدودی داشت. مقامات آمریکایی با تقویت کرزای و آموزش نیروهای نظامی و حمایت‌های بشردوستانه از حدود یک میلیون آواره افغانی برگشته از پاکستان، سعی کردند پایه‌های دولت کرزای را تقویت کنند. این فرایند باعث شد که دولت کرزای در داخل تقویت شود و در نهایت افغانستان تا اندازه‌ای از حالت شکست‌خورده فاصله گیرد. اما گروه القاعده تنها در افغانستان مخفی نشده بود، بلکه در کشورهای همچون فیلیپین، یمن و سودان نیز فعالیت می‌کرد. بخش دیگر از اقدامات آمریکا در راستای پیش‌دستی به حملات نظامی، سرمایه‌گذاری در کشورهای مذکور در جهت تقویت و مدرنیزاسیون کردن دولت بود. اگرچه آمریکایی‌ها ریشه تروریسم را در اسلام‌گرایان و جهادیون می‌دانند، اما از دیدگاه آنان رفورم در جهان اسلام جایی ندارد و برای مهار تروریست‌ها که ریشه‌های اسلامی دارند تنها باید اقدامات نظامی را بسط داد. تغییر بنیان‌های نامطلوب از طریق قوه قهریه و اتکاء به نیروهای مسلح، همچنان مبنا و محور اصلی نومحافظه‌کاران در منطقه پرنفوذ اسلام‌گرایان همچون منطقه خاورمیانه است. حمله پیش‌دستانه آمریکا در افغانستان و ایجاد دولت‌سازی در این کشور، ایالات متحده را در تداوم راهبرد خود مصمم گردانید، تا جایی که بسیاری از محققین بر این باور شدند که ریشه تروریسم در شکل جدید آن در افغانستان است، لذا اگر از همان ابتدا توان بازدارندگی در افغانستان وجود داشت، قدرت و نفوذ تروریسم بسیار کاهش می‌یافت.^{۱۰} موفقیت حمله پیش‌دستانه، ملت‌سازی و دولت‌سازی در افغانستان بود که ایالات متحده را به سوی جنگ و تداوم عملی ساختن راهبرد خود نسبت به عراق سوق داد. اگر

آمریکا به افغانستان حمله کرد، به آن دلیل بود که در مقابل گروه‌های تروریستی که نوحافظه‌کاران به اسلام‌گرایان نسبت می‌دادند، قرار گیرد و یکی از مهم‌ترین دشمنان ایالات متحده را از بین ببرد و همچنین به این امید که نه‌تنها در افغانستان، بلکه در دیگر کشورهای خاورمیانه تروریسم رشد نکند. اگر بن لادن در این جنگ پیروز می‌شد، برتری‌های بسیاری را کسب می‌نمود، در این ارتباط بن لادن و جهان اسلام برای تداوم بخشیدن به جنگ با مدرنیته و برپایی نظام و انقلابی اسمی فعالیت می‌نمودند. به عبارت دیگر، جنگ با تروریسم هم جنگ با سنت‌گرایی بود و هم اسلام‌گرایی.^{۱۱} اما در رابطه با عراق، ایالات متحده ۷۰۰۰ مایل از کشور خود دور شد و به عراق حمله کرد، به این امید که تسلیحات کشتار جمعی را در کشوری غیردموکراتیک که می‌تواند برای صلح و امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای و حتی برای مردم خود تهدیدکننده باشد، نابود نماید. گام بعدی آمریکا در عراق از ملت‌سازی شروع گردید، به دلیل وجود جمعیت موزاییکی، ایالات متحده در ابتدا فرایند تغییر و تعدیل هویت‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌ها را در بین مردم عراق خواستار شد و هدف این بود که همه افراد خود را ضمن اینکه وابسته به یک گروه مذهبی یا قومی می‌بینند، در قالب یک ملت نیز تصور کنند. هنوز این فرایند تکمیل نگردیده بود که آمریکا اقدام به دولت‌سازی نمود. تمامی اهداف ایالات متحده در حمله پیش‌دستانه به کشورهای مسلمان خاورمیانه (فارغ از اینکه اهدافی همچون تامین انرژی و ثبات را در خاورمیانه در سر می‌پروراند)، ایجاد دموکراسی و دموکراسی‌سازی در منطقه‌ای پرآشوب و بی‌ثبات همچون خاورمیانه و شمال آفریقا است. تغییر رژیم در عراق و سعی در برقراری دموکراسی در این کشور، ابتدا آمریکا را بر آن داشت که کشور عراق را به‌عنوان مدلی برای دیگر کشورهای خاورمیانه تبدیل کند؛ زیرا از نظر بوش و نوحافظه‌کاران ضمن اینکه بین دولت‌های شکست‌خورده با تروریسم رابطه مستقیمی وجود دارد، بین دولت‌های غیردموکراتیک و دیکتاتورمآب و تروریسم و تسلیحات کشتار جمعی که می‌تواند برای ثبات ملت خود و جهان تهدیدآمیز باشد، ارتباط وجود دارد.^{۱۲} بعد از اینکه آمریکا، افغانستان و عراق را به ترتیب مورد حمله قرار داد، سعی کرد حمله پیش‌دستانه خود را به‌طور ضمنی نهادینه کند و همان سناریوی افغانستان و عراق را برای ایران و سوریه اجرا نماید، اما به دلیل آنکه مسئولیت اشغال‌گری ایالات

متحده در عراق به آن حد زیاد شد که دیگر نتوانست حتی سوریه را مورد تهدید قرار دهد، بسیاری بر این باور شدند که حمله پیش‌دستانه دوران بسیار دشواری را سپری می‌کند. برخی دیگر بر این باورند که خطرات و نابسامانی‌های احتمالی به‌کارگیری دفاع پیش‌دستانه که در مورد ایران پیش‌بینی می‌شد و هرگونه احتمال حمله پیش‌دستانه به ایران، به مراتب وسیع‌تر از تهدیداتی است که آمریکا امروزه در عراق دارد، از این‌رو به این نتیجه رسیدند که حمله پیش‌دستانه بسیار ناکارآمد گردیده است.^{۱۳} اما به‌رغم این نظریات، به‌نظر می‌رسد تا زمانی که هژمونی آمریکا بر عرصه نظام بین‌الملل تداوم داشته باشد، حمله پیش‌دستانه در سیاست خارجی آمریکا همچنان جایگاه ویژه‌ای خواهد داشت. خاورمیانه از جمله مناطقی است که مورد تأکید و عملیاتی‌سازی حمله پیش‌دستانه آمریکا می‌باشد. با این شرایط، آمریکا دلیلی نمی‌بیند که آن را در مقابل تهدیداتی که غرب و خود تصور می‌کند، متوجه و آگاه نگرداند. تروریسم باعث گردید که حمله پیش‌دستانه آمریکا مشروعیت خود را توجیه‌پذیر نماید. حمله پیش‌دستانه و تغییر رژیم خود به تنهایی کارایی ندارند، بلکه آن دو ابزاری می‌خواهند که همواره بتوانند در سیاست خارجی تداوم داشته باشند. این ابزارها عبارتند از: ترویج دموکراسی و دموکراسی‌سازی. از دیگر ابزارهای حمله پیش‌دستانه، ملت‌سازی است و آن نیز ابزاری برای ترویج دموکراسی می‌باشد.^{۱۴} حقوق بین‌الملل معاصر در بررسی توسل به خشونت به منظور دفاع از خود، در مورد مساله تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی تاکنون هیچ معیار قانونی آشکاری در تعیین زمان مجاز بودن خشونت جهت حملات پیش‌دستانه ظاهر ننموده است.^{۱۵} در راهبرد امنیت ملی دولت بوش اعلام شد: «ما باید برای متوقف ساختن دولت‌های منفور و اربابان تروریست آنها آماده باشیم. قبل از آنکه آنها بتوانند ما را تهدید کنند و یا از سلاح‌های کشتار جمعی علیه آمریکا و متحدانش استفاده نمایند؛ حتی اگر اطمینانی در خصوص زمان و مکان حمله دشمن نباشد، برای پیش‌بینی و یا جلوگیری از چنین اقدامات خصمانه‌ای توسط دشمنان ما اگر لازم باشد ایالات متحده ابتدا دست به‌کار خواهد شد.»^{۱۶} بعضی از منتقدین بر این باور بودند که دولت بوش با اینکه اطلاعاتی در زمینه حمله گروه‌های تروریستی به ایالات متحده داشت، ولی عملکرد کافی در خصوص مبارزه با تروریسم نداشته است. در واقع جنگ عراق، دکترین بوش را در آمادگی برای اقدام‌های

پیش‌گیرانه و پیش‌دستانه علیه کشورهای محور شرارت خنثی کرد و توان نظامی آمریکا را برای اقدام دیگری تحلیل برد و آمریکا را تا حدودی ملزم ساخت تا دوباره به نهادهای جامعه بین‌المللی روی آورد.^{۱۷} راهبرد امنیت ملی آمریکا مبتنی بر قدرت نظامی بوده و بیان می‌نماید که بهترین نوع دفاع از خود، توان تهاجمی است و آمریکا باید صلح جهانی را از طریق حذف دیکتاتورها و ایجاد جوامع باز و دموکراتیک برقرار نماید. بنابراین آمریکا بایستی که از قدرت خود استفاده نماید، در غیر این صورت قدرت حاشیه‌ای خواهد بود.^{۱۸} بنابراین، سند پروژه قرن جدید آمریکایی محرک اصلی تروریست‌هایی بود که ۱۱ سپتامبر را آفریدند و همین سند بود که مقدمات حملات تروریستی علیه آمریکا را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فراهم نمود.^{۱۹} کشور عراق از جمله کشورهایی بود که با قدرت نظامی و تلاش برای به‌دست آوردن توان هسته‌ای این ترس را در دل کشورهای قدرتمند غربی ایجاد نمود که نهایتاً آمریکا و متحدینش در مارس ۲۰۰۳ حملات نظامی خود را علیه آن کشور آغاز نمودند. آمریکا استدلال می‌نمود که عراق به تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی ادامه می‌دهد و امکان دارد از این تسلیحات که پیشتر علیه مردم خود (کردها) و مردم ایران استفاده کرده است، مجدداً استفاده نماید و با این کار صلح و امنیت بین‌المللی را با تهدید مواجه نماید و یا این سلاح‌ها را در اختیار شبکه‌های تروریستی قرار دهد، بنابراین تغییر رژیم عراق امری ضروری است؛ با این هدف که رژیم عراق با تغییر رژیم، دموکراتیک گردد و از سوی دیگر بتواند الگویی برای دیگر کشورهای عرب منطقه گردد. اقدام تلافی‌جویانه و مداخله‌جویانه آمریکا در خاورمیانه باعث می‌گردد که تروریست‌ها دست به اقدام بزنند و هنگامی که این‌گونه فعالیت نمودند، باعث می‌گردد که اقدام مداخله‌جویانه و حمله پیش‌دستانه موجه و مشروع گردد. به هر میزان که کشورها دموکراتیک گردند، تهدیدات تروریستی کاهش می‌یابد و از سوی دیگر باعث می‌گردد که انرژی هسته‌ای در راستای اهداف صلح‌آمیز به کار گرفته شود و چنانچه در جهت اهداف نظامی به کار گرفته شود، نوع اهداف کشورهای دموکراتیک، عقلانی و صلح‌آمیز خواهد شد. در این ارتباط فعالیت‌های تروریست‌ها محدود و میزان مداخله‌جویی و متقابلاً حمله پیش‌دستانه آمریکا نیز کاهش پیدا خواهد کرد. اما اگر ایالات متحده آمریکا بدون در نظر گرفتن اصول حقوقی غالب عمل نماید، نخواهد توانست ارزش‌های اساسی خویش را

محترم شمارد.^{۲۰} دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر با استناد به ماده ۵۱ منشور علیه تروریسم، جنگی را آغاز نمود و به شورای امنیت نیز مراجعه کرد و حتی سایر دولت‌ها را در سرتاسر جهان، با خود همراه نمود و اجماعی در خصوص این دیدگاه به وجود آورد که این جنگ را قانونی و موجه جلوه نماید. آنها حمله به افغانستان و عراق را در چارچوب سازمان ملل (ماده ۵۱ منشور) قرار می‌دادند تا دیگر کشورها از این راهبرد در مقابل یکدیگر استفاده نکنند، در غیر این صورت، نظمی که آمریکا بنا نهاده است با تهدید مواجه می‌گردد. این عملیات به ایالات متحده آمریکا اجازه می‌دهد که با تغییر رژیم بدون ادله لازم و به طور یک‌جانبه اقدام به مداخله و دولت‌سازی نماید و سپس نقشه کشورهای غیردموکراتیک را (نقشه سیاسی و فرهنگی) تغییر دهد، عمده این کشورها در خاورمیانه هستند، لذا نیاز به نقشه‌ای است که بتواند خاورمیانه را با ثبات سازد؛ خاورمیانه بزرگ بخشی از فرایند حمله پیش‌دستانه می‌باشد. بنابراین آمریکا سعی دارد که اسلام‌گرایان رادیکال و افراطی را منزوی کند و با عنایت به تهدیدات نامتقارنی که علیه آمریکا (مشروع یا غیرمشروع) وجود دارد، پیش از هرگونه اقدامی از جمله تغییر رژیم، ملت‌سازی و دموکراسی‌سازی، این حق را برای خود قائل شود که اقدام به حمله پیش‌دستانه نماید.^{۲۱} اما مقامات آمریکایی، به‌ویژه هنری کسینجر، معتقدند که در صورت دستیابی کشورهایی چون کره شمالی و ایران به تسلیحات هسته‌ای به معنای برداشته شدن گامی بزرگ در جهت گسسته شدن آخرین بندهای باقی‌مانده از سیستم وستفالیایی (در نظم بین‌المللی) است و به این ترتیب بازدارندگی معنای خود را از دست می‌دهد و دیگر مشخص نمی‌شود که چه کسی بازنده است و به این ترتیب مسایل دسته دومی می‌توانند به مناقشه اتمی منجر شوند.^{۲۲} حادثه‌ترین خطری که ملت آمریکا با آن از دید بوش روبه‌روست، در تقاطع رادیکالیسم (افراطی‌گری) و فناوری قرار گرفته است. دشمنان آمریکا اعلام کردند که آنها دنبال سلاح‌های کشتار جمعی (WMD) هستند و مدارک گواه بر آن است که آنها چنین کاری را با نیت از روی عمد انجام می‌دهند.^{۲۳} برای دولت بوش، توانایی نابودی حملات تروریستی با احتمال این مساله که افراطی‌گرایان (تندروها) ممکن است سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی یا بیولوژیکی را از رژیم‌هایی که بی‌ثبات هستند (کره شمالی) و یا دشمنان سازش‌ناپذیر (عراق) به‌دست آورند، بزرگ جلوه داده شده است.^{۲۴}

راهبرد ترویج دموکراسی به‌عنوان ابزار مبارزه با تروریسم در خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲:

با حوادث ۱۱ سپتامبر یک دگرگونی کیفی در نگرش آمریکا به خاورمیانه را شاهد هستیم. مقامات حاکم بر آمریکا در طلب خاورمیانه‌ای هستند که بسیار متفاوت از یک دهه آینده می‌باشد. از این نظر آمریکا تلاش می‌نماید با شتاب بخشیدن به روند جهانی شدن، ارزش‌های تمدن غرب را در سطح جهان به‌ویژه بر تمدنی که از دیدگاه استراتژیست‌های آن کشور، بیشترین ستیزه‌جویی را با تمدن غرب دارد، چیره کنند و جهانی یک‌پارچه پدید آورند. آنان بر این باورند که با گسترش دموکراسی و ارزش‌های غربی، صلح و ثبات بر جهان چیره خواهد شد؛ زیرا کشورهایایی که به شیوه دموکراسی اداره می‌شوند، هیچ‌گاه خطری برای یکدیگر نخواهند بود. بر این پایه سیاست آمریکا برای مهار بنیادگرایی، در راستای انتقال ایدئولوژی لیبرال دموکراسی به کشورهای اسلامی است.^{۲۵} اما دموکراسی که آمریکا خواهان ترویج آن است، دو بعد روشی و آرمانی دارد. بعد روشی آن معطوف به مشروعیت رای دادن و رقابت نخبگان برای کسب قدرت سیاسی است. این نوع دموکراسی واقع‌گرا و در شکل محدود آن است، اما شرایط عینی نشان از عدم آمادگی لازم برای وجود افراد دموکراتیک دارد؛ چرا که تمایلات الیگارشی در تمامی لایه‌های جامعه رسوخ دارد و در خاورمیانه به دلیل وجود الیگارشی نمی‌توان بدون جست‌وجوی آگاهانه به دموکراسی دست یافت. آمریکا درصدد تئوریزه نمودن این نوع دموکراسی مبتنی بر قدرت است و ترویج دموکراسی با این قالب در خاورمیانه، این فرصت را به آمریکا می‌دهد که امکان کنترل فرایند دموکراتیزه شدن و تعیین سرعت تحقق آن را در اختیار بگیرد.^{۲۶} هدف آمریکا از این نوع دموکراسی حفظ و در صورت لزوم جایگزین کردن رهبران متحد برای به‌وجود آوردن فرصت جهت مقابله با رشد بنیادگرایی است که بستر ساز تروریسم می‌باشد. اما جنبه آرمانی دموکراسی به این معناست که به‌عنوان یک ارزش در شکل دادن به روابط اجتماعی معیار و ماخذ قرار گیرد و ارزش‌های دموکراتیک مرام جامعه گردد. دموکراسی در این تعریف معطوف است به اینکه در کنار رویه‌ها و روش‌های دموکراتیک، باید شرایط لازم برای تصمیم‌گیری دموکراتیک هم وجود داشته باشد. دکترین بوش که با محوریت قراردادن ترویج دموکراسی در خاورمیانه شکل گرفت، با توجه به این واقعیت تدوین گردید که به لحاظ ویژگی‌های متمایز فرهنگی و سیاسی، بسیاری

از کشورهای منطقه فاقد ظرفیت لازم برای پذیرش دموکراسی هستند. دموکراسی در بعد آرمانی آن در خاورمیانه، به دلیل واقعیات حاکم فرهنگی و ماهیت سنت‌ها در تعارض با فرهنگ سیاسی دموکراتیک است.^{۲۷} بنابراین، آمریکا برای ایجاد فضای مساعد در راستای مبارزه با تروریسم لازم می‌بیند که دموکراسی در شکل واقع‌گرایانه جفرسونی یا در شکل حداقلی آن در خاورمیانه ترویج یابد. از نظر آمریکایی‌ها در بطن ایده دموکراسی هرچند به شکل محدود آن، می‌توان با تروریسم که سلاح ضعیف در برابر بازیگر برتر است، مبارزه کرد.^{۲۸} در واقع آمریکا از طریق ابزارها و ساختارهای دموکراتیک با تروریسم مبارزه می‌نماید و بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این نتیجه رسید که دموکراتیزاسیون در خاورمیانه باعث جلوگیری از رشد تروریسم می‌شود. نکته‌ای که در این راهبرد وجود دارد، این است که آمریکا با زور نظامی و به صورت یک‌جانبه می‌خواست به اشاعه دموکراسی در منطقه بپردازد، اما چالش‌های فرهنگی و اجتماعی خلاف این راهبرد را به اثبات رساند. اگر به فرض، بسط دموکراسی در منطقه زمینه‌های موفقیت را فراهم نماید، این فرهنگ سیاسی منطقه است که چنین اهدافی را مشخص می‌سازد. در واقع بوش به قدرت نرم‌افزاری در ترویج دموکراسی توجه نشان نداد. جوزف نای، از اندیشمندان روابط بین‌الملل، در مقاله‌ای به علل افول توانمندی آمریکا در قدرت نرم پرداخت. وی در این مقاله با اشاره به گسترش احساسات ضد آمریکایی بیان می‌دارد: «دولتمردان آمریکا سنگ بنای پیشبرد منافع آمریکا را در منابع قدرت سخت می‌جویند و به قدرت نرم با دیده تردید می‌نگرند.» وی بر ضرورت گسترش جذابیت سیاست‌های آمریکا از طریق منابع قدرت نرم تاکید کرده و آن را به‌عنوان پیش شرطی در صحنه مبارزه با تروریسم و جلب همکاری دیگر کشورها مورد توجه قرار می‌دهد. چالش‌های امنیتی، ناکارآمدی قدرت سخت را نشان داد، آمریکا در صدد بود در قالب قدرت سخت‌افزاری دموکراسی را ترویج نماید. در مورد فرایند دموکراتیزه کردن جوامع خاورمیانه، این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که در کوتاه‌مدت عمل کردن چنین امری تا حدی مشکل است، اما با وجود قومیت‌های فراوان و ساختارهای ناهمگن و دولت‌های شرور تحقق دموکراسی در کوتاه‌مدت کار آسانی نخواهد بود. بنابراین آمریکا بیشتر در صدد ایجاد و گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک و نهادینه کردن نهادهای دموکراتیک می‌باشد.^{۲۹} از دید منتقدین،

تلاش‌های ایالات متحده آمریکا برای صدور دموکراسی به سبک غربی به خاورمیانه و جنوب غرب آسیا؛ یعنی مناطقی که از قوانین خود پیروی می‌کنند، به اندازه توفیق اتحاد شوروی در صدور سوسیالیسم به این کشورها در گذشته بوده است. اکنون به نظر می‌رسد که دموکراسی به‌ناچار مسلمانان ریشه‌گرا را به قدرت می‌رساند. وقایع عراق آشکار کرد که آمریکایی‌ها می‌توانند رژیم‌های تمامیت‌خواه را در منطقه کنار بگذارند، ولی قادر نیستند زندگی را برای افراد پس از فروپاشی دولت‌هایشان امن‌تر کنند. اشغال عراق شهروندان این کشور را از دیکتاتوری صدام حسین آزاد کرد، ولی تمام چیزی که آنها به‌دست آوردند حق انهدام یکدیگر بود. عراق به صحنه جنگ داخلی و محلی برای پرورش تروریست‌های مسلمان تبدیل شده است.^{۳۰} ریچارد مورفی، عضو ارشد کاخ سفید، بحث دموکراسی در خاورمیانه را بحثی دشوار، پیچیده، حساس و مهم می‌داند که از آن به‌عنوان «معماری دموکراسی» یاد می‌کند. هر زمان که دولت‌های خاورمیانه از طرف آمریکا برای دموکراسی و حقوق بشر تحت فشار قرار گرفته‌اند، بلافاصله مشروعیت اسلام‌گرایان و تهدیدات تروریستی را مطرح می‌کنند. آمریکا نیز با قبول این توجیه به جای پیگیری موضوع، مبارزه با تروریسم را در اولویت قرار داده است. بنابراین از دید منتقدین، دولتمردان کاخ سفید تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر به این ارزیابی رسیده بودند که دولت‌های دوست قادر به اعمال دموکراسی نیستند و بهترین گزینه برای آمریکا عدم اتخاذ هرگونه موضعی در قبال این قضیه است. تامین منابع اقتصادی، دیپلماتیک و راهبردی برای آمریکا مهم‌تر از قضایای حقوق بشر و دموکراسی در منطقه خاورمیانه است. بنابراین، واشنگتن ترجیح می‌دهد دیکتاتورهای کنونی را بر سر قدرت نگه دارد تا در مواقع ضروری و حساس در جهت منافع بر آنها اعمال فشار نماید.^{۳۱} بوش در ۲۰۰۳ در سخنرانی ۲۹ ژانویه موفقیت دموکراسی (مردم‌سالاری) در عراق را آزادی یک ملت از دست دیکتاتوری خواند و این خبر را از تهران تا دمشق پخش کرد که آزادی می‌تواند آینده هر ملتی باشد و از تهدیدی به نام ایران اسم برد. چگونگی تعامل ایران با آمریکا در خصوص عراق، بحث توسعه برنامه‌های هسته‌ای، تحول در ایران در مورد دموکراتیزه شدن در داخل و موضع ایران در قبال فلسطین، با امکان تحول در رابطه با فشارهای آمریکا بر ایران تاثیرگذار خواهد بود.^{۳۲} جایگاه و نقش منطقه‌ای ایران و موقعیت جغرافیایی آن که نقطه

تلاقی چند زیر سیستم جدید از جمله آسیای میانه و قفقاز و خاورمیانه است و سیستم امنیتی که تحولات هند و پاکستان و افغانستان و حتی چین را تحت پوشش قرار می‌دهد، باعث شده که تحولات داخلی ایران با حساسیت و توجه خاصی مورد بررسی قرار گیرد؛ چرا که اقدامات ایران می‌تواند چند زیرسیستم منطقه‌ای را تحت‌الشعاع قرار دهد. از این رو آمریکا تلاش خواهد کرد با اقدامات خود، نخست تاثیر اقدامات ایران بر روی سیستم‌های موجود را کم‌رنگ نماید؛ دوم آنها را در جهت کمک به ثبات سیستم‌های موجود هدایت کند؛ و در نهایت، در صورت تعارض و تخاصم منطقه‌ای ایران و جهت‌گیری‌های مخالف، شاید گزینه نظامی را مد نظر قرار دهد. بنابراین آمریکایی‌ها با این توجیه در خاورمیانه خواهند ماند که تنها آمریکا عامل توسعه سرمایه‌داری، لیبرالیسم، آزادی و دموکراسی و تامین امنیت در منطقه است.

یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده:

پس از ۱۱ سپتامبر یک‌جانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا برجسته گردید. سه تحول در دهه گذشته آمریکا را به سوی یک‌جانبه‌گرایی سوق داد: عامل اول، مداخله نظامی سال ۱۹۹۹ در کوزوو است که شورای امنیت هیچ‌گاه استفاده از زور را تایید نکرده بود؛ عامل دوم، بدبینی رو به رشد نسبت به جامعه حقوقی بین‌المللی؛ و عامل سوم، حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که احساسات ضد آمریکایی را در برابر دنیا شدت بخشید.^{۳۳} حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فضای مساعدی برای نظام بین‌الملل ایجاد کرد که مقامات واشنگتن با استفاده از این فرصت، زمینه‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا را فراهم نمودند. آنها معتقد بودند که لازم است آمریکا، هم در پیگیری نظم بین‌المللی و هم منافع ملی به صورت یک‌جانبه عمل نماید و سازمان ملل را به‌عنوان گونه‌ای از چندجانبه‌گرایی، مانع دست‌وپاگیر نظم بین‌الملل دانستند.^{۳۴} بوش در شش ماه به‌وضوح یک‌جانبه‌گرایی را در پیش گرفت؛ مانند خارج شدن از معاهده کیوتو، پیمان ضد موشک بالستیک و دیوان بین‌المللی کیفری، اما در عین حال به سیاست چندجانبه‌گرایی روی آورد که ائتلاف جهانی علیه تروریسم نشان‌دهنده چندجانبه‌گرایی این دولت است. استیو اسمیت معتقد است که ۱۱ سپتامبر محرک اصلی برای گرایش به سیاست‌های چندجانبه‌گرایی بود. از نظر وی

گرایش عمده قدرت‌های بزرگ برای پیوستن به ائتلاف ضدتروریسم روند چندجانبه‌گرایی را تقویت نمود.^{۳۵} از سوی دیگر، نگاه بدبینانه‌ای در مورد سیاست چندجانبه‌گرایی پس از ۱۱ سپتامبر وجود دارد، مبنی بر اینکه پیوستن سریع قدرت‌های جهانی با ائتلاف ضد ترور پس از ۱۱ سپتامبر، تنها راه جلوگیری از یک‌جانبه‌گرایی بود. به همین علت فرانسه، آلمان و انگلیس به این امید از سیاست آمریکا در مبارزه با تروریسم حمایت کردند که گزینه‌های بعدی آمریکا را محدود کنند.^{۳۶} اما جرویس رفتار و عملکرد آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر را مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی و به عبارتی استفاده از چندجانبه‌گرایی خواند و معتقد است که حتی عملکرد آمریکا در قبال کره شمالی مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی و به عبارتی استفاده از چندجانبه‌گرایی است.^{۳۷} هانتز سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرایی را هر جا لازم است و چندجانبه‌گرایی را تا آنجا که ممکن است به کار می‌گیرد. بنابراین یک‌جانبه‌گرایی جایگزین دیدگاه چندجانبه‌گرایی سازمان ملل شد که این یک‌جانبه‌گرایی همکاری بین‌المللی را محدود می‌نماید.^{۳۸}

سیاست یک‌جانبه‌گرایی نظامی و اقدامات گزینشی:

حمله آمریکا به عراق بدون مجوز شورای امنیت و با وجود مخالفت‌های فراوان از سوی قدرت‌های جهانی و افکار عمومی، این اندیشه را تداعی می‌نماید که منافع حاصل از این اقدام به‌اندازه‌ای زیاد است که آمریکا در جهت نیل به آن حاضر است با شرکای سابق خود نیز دچار اختلاف شود، به همین دلیل آمریکا با حمله به عراق درصدد فراهم کردن زمینه راهبرد کلان خود در نظام بین‌المللی پس از ۱۱ سپتامبر است. هدف نهایی این راهبرد تثبیت یک‌جانبه‌گرایی خود در نظام بین‌الملل است. الگوی جنگ آمریکا در عراق که منجر به فروپاشی رژیم سابق صدام شد، الگوی جنگ علیه تروریسم بود. رژیم صدام متهم به تولید، تکثیر و اشاعه تسلیحات کشتار جمعی به گروه‌های بین‌المللی به‌ویژه القاعده شده بود. در این مورد قطعنامه ۱۴۴۱ از سوی شورای امنیت در ۲۰۰۲ صادر گردید. این قطعنامه تایید نمود که عراق تعهدات خود را در چارچوب قطعنامه به صورت اساسی نقض کرده است و در صورت نقض عمده اساسی مفاد این قطعنامه، عراق با عواقب جدی مواجه خواهد شد. قدرت‌های عمده تفاسیر متفاوت و متعارضی از

این قطعنامه داشتند. آمریکا و انگلیس بر این اعتقاد بودند که قطعنامه ۱۴۴۱ پیوند و ارتباط مفهومی و منطقی بین فعالیت در زمینه تولید سلاح‌های کشتار جمعی و اقدام نظامی برقرار کرده است؛ یعنی به محض نقض مفاد آن از سوی عراق، اقدام نظامی به‌طور خودکار مجاز و مشروع خواهد بود. مخالفین جنگ اقدام نظامی علیه عراق را بدون مجوز شورای امنیت، اقدامی یک‌جانبه از سوی قدرت‌های بزرگ قلمداد کردند که نظم بین‌المللی را مختل می‌نماید و متحمل هزینه‌های بالایی است، عملیات تروریستی بیشتر را در غرب برمی‌انگیزد و تروریسم را توسعه می‌دهد و بیش از آنکه به صلح و ثبات و گسترش دموکراسی در خاورمیانه کمک نماید، موجب تقویت بحران، بی‌ثباتی و ناامنی در آن خواهد شد. مخالفان جنگ اعتقاد داشتند که امکان مدیریت بحران در چارچوب قطعنامه ۱۴۴۱ وجود دارد و نیاز به تصویب قطعنامه دوم از سوی شورای امنیت نمی‌باشد. در واقع مخالفت آشکار فرانسه و چین با حمله به عراق، تغییر راه پردشوار آمریکا از گزینه سازمان ملل به گزینه هژمونی یک‌جانبه‌گرایی این کشور را هموار کرد، بنابراین تنش در میان اعضای شورای امنیت بر سر قطعنامه دوم علیه عراق موجب شد که بوش نتواند از یک ائتلاف گسترده از کشورهای مختلف بهره‌مند شود و یا مجوز سازمان ملل متحد را کسب نماید.^{۳۹} دولت بوش در نتیجه به‌صورت یک‌جانبه و بدون مجوز به عراق حمله برد و توانست از طریق سخت‌افزاری در جنگ پیروز شود، اما بعد از جنگ، ایالات متحده آمریکا با چالش‌های امنیتی روبه‌رو شد که نتوانست به تنهایی از عهده این چالش‌ها برآید و این چالش‌ها موجب افزایش حملات تروریستی و بی‌نظمی در عراق گردید. سختی‌های اداره عراق و اختلاف‌های جدی بین سازمان‌های درگیر عراق با آمریکا و ساختار ویژه و ترکیب قومی و مذهبی عراق، در نهایت به کاهش اعتبار و راهبرد نظامی آمریکا در مبارزه با تروریسم انجامید. بنابراین چالش‌ها و مشکلات پیچیده آمریکا و افزایش حملات تروریستی که به‌دنبال آن تعداد کشته شدگان و مجروحین در عراق بعد از ۲۰۰۳ فزونی گرفت، بوش را متوجه ساخت که عدم همکاری با سازمان ملل و برخی از قدرت‌های بزرگ، چه نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشبرد سیاست‌هایش دارد، و این باعث شد بوش سیاست‌های خود را در برخی زمینه‌های مهم مورد تجدیدنظر قرار دهد و به سیاست چندجانبه‌گرایی اهمیت بدهد.^{۴۰} در این راستا بوش خواهان

همکاری سازمان ملل برای حل مشکل ناآرامی در عراق گردید و درصدد ترسیم روابط خود با قدرتهای اروپایی مخالف؛ از جمله آلمان و فرانسه برآمد و با توجه به مشکلات بهوجود آمده برای آمریکاییان در منطقه خاورمیانه، درصدد ترسیم روابط خود با کشورهای منطقه برآمد. مقامات دولت بوش مایل بودند که بخشی از اقتدار به سازمان ملل در عراق داده شود تا کشورهای بیشتری را در درون ائتلاف بیاورند.^{۴۱} در همین راستا قطعنامه ۱۴۸۳ در سال ۲۰۰۴ و قطعنامه اخیر شورای امنیت برای وضعیت عراق پس از جنگ، تصویب شد. طبق این قطعنامه‌ها نیروی نظامی برای مدیریت بحران و مهار بین‌المللی از جمله عراق کفایت نمی‌کند، بلکه مشروعیت هم لازم است که به بهترین نحو از طریق چندجانبه‌گرایی در درون سازمان ملل حاصل گردد. بنابراین آمریکا در بحران عراق هرچند در عرصه سخت‌افزاری موفقیت‌هایی به‌دست آورد، اما در پیشبرد اهداف نرم‌افزارگرایی خود در خاورمیانه به‌ویژه در عراق موفق نبوده است. آمریکا پس از حمله به عراق با این واقعیت روبه‌رو شد که هرچند بالاترین توان نظامی اقتصادی و قدرت مدیریت امور بین‌المللی را دارد، ولی موضوع‌های جهانی و مشکلات آن چنان گسترده است که آمریکا نیز باید مانند دیگران به استفاده دوباره و حمایت از ساختارهای بین‌المللی روی آورد.^{۴۲} لذا تهدیدات ناشی از القاعده به‌عنوان یک گروه به‌خصوص فراتر رفت و مخالفت‌ها با آمریکا در خاورمیانه و جهان اسلام مطرح گردید و خطرات ناشی از تروریسم در معرض تبدیل به بی‌ثباتی بالقوه در جهان اسلام قرار گرفت. از منظر استراتژیست‌های کلان ایالات متحده، تسلط آمریکا به‌صورت یک‌جانبه‌گرایی و تک‌قطبی، دشواری حفظ امنیت و ثبات اقتصاد در جهان را بر دوش آمریکا می‌گذارد.^{۴۳} بنابراین اقدامات پیش‌دستانه آمریکا محدودیت‌های متنوعی علیه سایر بازیگران ایجاد کرد، در نتیجه استراتژیست‌ها و تحلیل‌گران آمریکا در جهت ترمیم انحرافات راهبردی ایالات متحده، با اشاره به الگوهای رفتاری و دیپلماتیک آمریکا، به بوش توصیه کردند که به همکاری دیپلماتیک با دولت‌های سوریه و ایران مبادرت نماید. اما انجام این همکاری امکان‌پذیر نخواهد بود؛ زیرا در چارچوب راهبرد پیش‌دستانه، هر کشور رادیکال تهدیدی امنیتی برای آمریکا تلقی می‌گردد. ضرورت‌های امنیتی و دیپلماتیک آمریکا در چارچوب گزارش گروه مطالعاتی عراق صرفاً بخشی از مخاطرات استراتژیک آن کشور را ترمیم می‌نماید و آمریکا در

شرایط موجود نیازمند تغییر در الگوهای رفتار راهبردی خود می‌باشد.^{۴۴} بنابراین، آمریکا پس از پیروزی به ترتیب در جنگ افغانستان و جنگ عراق در (۲۰۰۱ و ۲۰۰۳) و پی بردن به انحرافات استراتژیک و عدم مقبولیت عملیات پیش‌دستانه از سوی جامعه بین‌المللی، رویکرد یک‌جانبه‌گرایی را کنار گذاشته و به چندجانبه‌گرایی روی آورد و اهمیت بیشتری به سازمان ملل متحد داد؛ اما از این تاریخ به بعد و تا به امروز زمینه‌های گسترش دموکراسی و صلح و امنیت در خاورمیانه هنوز برقرار نگردیده است و تروریسم هنوز در خاورمیانه قربانی می‌گیرد. از دید تحلیل‌گران آمریکا، کشوری که پیشوایی مبارزه با تروریسم را در سطح دنیا برعهده گرفته است و خود را سردمدار اشاعه دموکراسی، حقوق بشر و صلح و امنیت در سطح نظام بین‌الملل می‌داند، نباید باعث گسترش تروریسم و رادیکالیسم در خاورمیانه شود، بلکه باید از طریق نرم‌افزاری و کنار نهادن سیاست‌های دوگانه در برابر کشورهای منطقه و با همکاری جامعه بین‌المللی ریشه‌های تروریسم را در خاورمیانه بخشکند. آمریکا در برابر بعضی از کشورها اقدامات گزینشی انجام می‌دهد، همان‌گونه که در اقدامات و عملکرد دولت اسرائیل مشاهده می‌شود، اما این دوگانگی خود ناقض تمام حقوق و تکالیف آمریکا می‌گردد. اقدامات گزینشی و سیاست‌های دوگانه آمریکا موجب بی‌اعتباری دموکراسی و لیبرالیسم و گرایش مردم به سمت ایدئولوژی‌های دیگر برای حل مشکلات خود می‌گردد. این واقعیت در خاورمیانه محسوس است. مردم خاورمیانه بعد از شکست سوسیالیسم و ملی‌گرایی گرایش بیشتری به اسلام پیدا کرده‌اند، در نتیجه گروه‌های تندرویی ملقب به رادیکال اسلامی از قبیل الجهاد دست به اقدامات تروریستی علیه آمریکا می‌زنند.^{۴۵} وضعیت بن لادن پدیده‌ای است که اوضاع و شرایط آن را پدید آورد و هم‌اکنون هم در حال رشد است. از نشانه‌های اساسی این اوضاع و شرایط وجود یک حالت ناامیدی است و اگر این حالت در دل‌ها ریشه بدواند، انسان دست به اقداماتی می‌زند که تمام جهانیان را به وحشت می‌اندازد. بنابراین بن لادن در پاسخ به سیاست‌های دوگانه و مداخله‌جویانه آمریکا و حمایت این کشور از اسرائیل می‌گوید: «تنها راه جلوگیری از سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه، کاربرد همان ابزاری است که آنها به کار می‌گیرند... با تمام کسانی که در کشتار مسلمانان و اهانت به اماکن مقدس شرکت داشتند و یهودیان را در ادامه اشغال فلسطین کمک نمودند، می‌جنگیم.»^{۴۶}

به گفته رابرت فیسک که به طور مکرر و طولانی با بن‌لادن مصاحبه کرده است، بن‌لادن از همان خشمی برخوردار است که احساس می‌شود در سراسر منطقه نسبت به حضور آمریکا در عربستان سعودی، حمایت از فجایع علیه فلسطینی‌ها و نابودی جامعه غیرنظامی عراق به رهبری آمریکا وجود دارد، این احساس خشم (از دید بن‌لادن) به طور مشترک در میان قشر مرفه و فقیر و بین طیف‌های سیاسی و غیره دیده می‌شود.^{۴۷}

وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و جنگ علیه طالبان، به اضمحلال دولت طالبان در افغانستان و همچنین فرار سران القاعده از این کشور انجامید. هرچند برخلاف تصور عمومی آمریکا و انگلیس خیلی سریع موفق به شکست دادن طالبان و متلاشی کردن شبکه القاعده در افغانستان شدند، اما آنها معتقدند که قادر به ریشه‌کنی کامل شبکه القاعده و یا گروه‌های رادیکال وابسته به آن نیستند. حمایت آمریکا از رژیم اسرائیل موجب انسداد فضای باز سیاسی و راه‌های مسالمت‌آمیز برای تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی می‌گردد و مخالفان برای مقابله با استبداد و تجاوز، ناگزیر به روش‌های خشونت‌آمیز رادیکال روی می‌آورند. جیمز والی در مورد سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه گفته است: «نباید فراموش کرد که سیاست خارجی آمریکا در شکل‌گیری مشکلات کنونی خاورمیانه دخیل بوده است. ما همواره خاورمیانه را پمپ بنزین خود می‌دانستیم، تمرکز ما بر نفت منطقه خاورمیانه موجب شده بود که دموکراسی در کشورهای عربی هرگز پیشرفت‌ی نداشته باشد، همین که از نفت مورد نیاز خود مطمئن می‌شدیم، دیگر اهمیتی به سرنوشت مردم منطقه نمی‌دادیم، در سال ۱۹۹۱ نیز پس از اطمینان یافتن از تداوم جریان نفت، کردها و شیعیان عراق را در برابر تهاجم گارد ریاست جمهوری عراق به حال خود رها کردیم.»^{۴۸} بنابراین سیاست‌های دوگانه به مردم منطقه هوشیاری می‌دهد تا در برابر سیاست‌های مداخله‌جویانه ایستادگی نمایند؛ سیاست‌هایی که فقط برای خدمت به منافع ملی خود و منافع اسرائیل در منطقه می‌باشد. در قوانین آمریکا لغو تمامی کمک‌های آن کشور به هر کشوری که در راه توسعه سلاح اتمی قدم بردارد و یا به طور فاحش ناقض حقوق بشر باشد، پیش‌بینی شده است. این در حالی است که رؤسای جمهور و کنگره، اقدامی برای لغو این کمک‌ها (به اسرائیل) که قانوناً مکلف به انجام آن هستند به عمل نیاورده‌اند.^{۴۹} خاورمیانه به بهترین شکل ممکن این سخن وینستون

چرچیل را در مورد آمریکا تایید می‌کند که گفته بود: «آمریکایی‌ها پس از آنکه همه راه‌های اشتباه را آزمودند، سرانجام کار درست را انجام می‌دهند.»^{۵۰} آمریکا در مورد اسیران القاعده در زندان گوانتانامو نیز مفاد مقابله‌نامه‌های ژنو را در مورد آنها تا حدی نقض کرده است. این در حالی است که طبق مقابله‌نامه ژنو، اسیر جنگی می‌تواند برای خانواده‌اش با پاکت و نامه مخصوص نامه بنویسد. مساله دیگر اینکه در مورد کیفیت و چگونگی برخورد با اسراء و وضعیت آنها سازمان‌های بین‌المللی اطلاع چندانی ندارند؛ این مصادیق نشان‌دهنده برخورد دوگانه آمریکا با حقوق بین‌المللی است.^{۵۱} اینها مواردی در تناقض گفتار و عمل دولتمردان آمریکا به‌ویژه در دهه ۹۰ میلادی است و این سیاست یک بام و دو هوای آمریکا و سیاست‌های دوگانه و اقدامات گزینشی در مورد کشورهای حوزه خاورمیانه است که باعث رشد بنیادگرایی و رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا گردید و باعث شد مردم منطقه به ندای بن لادن پاسخ دهند و القاعده در برابر آمریکا قرار گیرد. اما امروزه بعد از ۲۰۰۱ و به‌ویژه بعد از ساقط نمودن حکومت طالبان در افغانستان و نابودی رژیم دیکتاتوری صدام در عراق؛ یعنی از ۲۰۰۳ به بعد، آمریکا در پی جبران اشتباهات گذشته است.

راهبرد چندجانبه‌گرایی در مبارزه با تروریسم:

تروریسم همراه و همگام با جهانی شدن رشد و نمو پیدا کرده است و از این رو تروریسم بین‌المللی از وجوه مهم سیاست جهانی باقی می‌ماند.^{۵۲} تروریسم خود یکی از پیامدهای جهانی شدن است. بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با نوعی جدید از تروریسم پست مدرن مواجه هستیم که جهانی و بین‌المللی است. آنها مانند چریک‌ها و شورشیان گاه به شهرها حمله می‌کنند و در نواحی دورافتاده اقامت ندارند، بلکه در داخل شهرهای چندمذهبی و چندقومی به فعالیت و جذب نیروها می‌پردازند. آنها بر مبنای آرمان‌های خود آماده کشته شدن هستند و از اینترنت و اطلاعات رمزگذاری برای پنهان ساختن ارتباط داخلی خود استفاده می‌کنند.^{۵۳} امروزه به تناسب پیچیده شدن شرایط جهانی و تحولات ساختاری ناشی از جهانی شدن در سیاست‌های جهانی و تهدیدات ناشی از آن به‌ویژه تروریسم، راهبرد مدیرانه‌ای باید برای مقابله با آن تنظیم شود،

بنابراین مقابله با تروریسم به صورت یک‌جانبه‌گرایی کارایی کمتری دارد و چندجانبه‌گرایی را یک ضرورت ساخته و به عبارتی، ابزار غیرنظامی در سیاست جهانی اهمیت بیشتری یافته است.^{۵۴} قدرت نظامی آمریکا برای حفظ ثبات جهانی ضروری است و بخش اساسی از واکنش نسبت به تروریسم است، اما نباید از این واقعیت غافل شد که سرکوب تروریسم مستلزم سال‌ها همکاری با جامعه بین‌المللی خواهد بود. امروزه امنیت تبدیل به یک کالای عمومی شده است؛ به این معنا که بدون همکاری با دیگران به دست نمی‌آید و برای تامین امنیت خود و دیگران و سیستم بین‌المللی که در تیررس تهدیدات حاصل از فناوری تروریسم قرار دارد، باید به همکاری راهبردی پرداخته شود.

یک‌جانبه‌گرایان دولت بوش راهبرد نظامی را در مبارزه با تروریسم در پیش گرفتند و بزرگ‌ترین اشتباه آنها تمرکز بیش از حد بر قدرت نظامی به تنهایی بود. اگرچه آنها موفق به پیروزی بر رژیم تروریستی طالبان و حکومت دیکتاتوری صدام حسین در افغانستان و عراق شدند و در راستای یک‌جانبه‌گرایی نظامی به این مهم دست یافتند، اما اگر این امر به صورت چندجانبه‌گرایی و با همکاری دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی صورت می‌گرفت، منجر به تشدید پدیده تروریسم و گسترش آن در خاورمیانه نمی‌گشت. عملیات نظامی در کوتاه‌مدت می‌تواند در مواجهه با تروریسم کارساز باشند، اما مخاطرات فراوانی دارد و با ایجاد موج تازه‌ای از تروریسم، انتقام‌گیری و خشونت را در سطح بین‌المللی به بار آورده و صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت. یک هژمون تنها با گزینه یک‌جانبه‌گرایی افراطی نمی‌تواند جنگی مؤثر علیه تروریسم انجام دهد. ابرقدرت نظامی بدون رقیب، تنها با قدرت نظامی خویش نمی‌تواند از خشونت دولت‌های ضعیف بکاهد و حتی در شرایط جدید، آمریکا ممکن است قادر نباشد در مقابل گرایش یک‌جانبه‌گرایی‌اش مقاومت نماید. آمریکا برای جنگ علیه تروریسم همان‌طور که در جنگ عراق نشان داده شد، بیشتر از راه عملیات پیش‌دستانه نظامی اقدام نمود که نتایج وحشتناکی به بار آورد، اما در دوره دوم دولت بوش مقامات واشنگتن در راهبرد کلان خود تلاش کردند با ابزارهای چندجانبه، سلاح‌های کشتار جمعی را از دست حکومت‌های تروریست خارج سازند، بنابراین به سازمان ملل روی آوردند و این سازمان نیز در تحریم‌های پس از جنگ خلیج فارس در مورد عراق به تنهایی مؤثر بود و در این خصوص کارایی خود را نشان داده بود. مقامات

ایالات متحده آمریکا در راهبرد دوم خود اقلع را در راس برنامه‌هایشان قرار دادند.^{۵۵} هر اقدامی باید بر اساس ضوابط حقوق بین‌الملل، به‌خصوص سازمان‌های بین‌المللی انجام گیرد. گسترش دامنه عملیات نظامی، موجب تضعیف ائتلاف بین‌المللی بر ضد ترور و به خطر افتادن صلح و ثبات و دموکراسی در منطقه خاورمیانه خواهد شد. در سال ۲۰۰۷، در بررسی کارنامه دولت بوش، ۱۰۰ تن از کارشناسان سیاست خارجی از راهبردهای دولت بوش انتقاد کردند و نارضایتی خود را از نحوه مدیریت روابط آمریکا با متحدین اروپایی و چگونگی مواجهه با رژیم‌های تهدیدکننده ابراز داشتند. بر اساس نتیجه‌گیری‌های به‌عمل آمده از ارزیابی کارنامه دوره دوم دولت بوش در ۲۰۰۷، کارشناسان معتقدند که آمریکا باید سازمان ملل و نهادهای چندجانبه را تقویت نماید.

مبارزه با تروریسم باید در کنار برنامه‌های اقتصادی صورت پذیرد و به اوضاع آشفته سروسامان دهد، در غیر این صورت تروریسم همواره ریشه خود را حفظ خواهد کرد و این مساله صرفاً به خاورمیانه محدود نمی‌شود، بلکه سراسر دنیای اسلام و کشورهای فقیر و در حال توسعه را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب، ایالات متحده آمریکا و متحدانش برای حل مساله نابرابری‌های اقتصادی دنیا باید چاره‌ای بیندیشند؛ زیرا هزینه بیشتر در زمینه تسلیحات و نیروهای نظامی نمی‌تواند ریشه‌های تروریسم بین‌المللی را بخشکاند.^{۵۶} عملیات نظامی و گسترده علیه تروریسم می‌تواند برای خود ایالات متحده مضرات و آسیب‌های بیشتری در مقایسه با منافع و امتیازات احتمالی به‌بار آورد، اینکه آمریکا به افغانستان حمله برد بازتاب خوبی در افکار عمومی جهان به‌ویژه در کشورهای مسلمان نداشته است و این عملیات به‌نوبه خود می‌تواند متقابلاً مشوق سیاست‌های افراطی باشد.^{۵۷} مخالفان اقدام نظامی علیه تروریسم، معتقدند که اقدام نظامی علیه تروریسم خود باعث گسترش آن می‌شود و باید با ابزارهای سیاسی؛ یعنی با همکاری قدرت نرم‌افزاری با تروریسم مبارزه کرد.^{۵۸} جنگ عراق از دید وسلی کلارک، اشتباهی استراتژیک بود و آمریکا باید توجه خود را بر روی شبکه القاعده متمرکز می‌نمود و اکنون نیز باید همین کار را انجام دهد. وی دولت بوش را به‌خاطر رنجاندن شرکای اصلی ائتلافی آمریکا و کوتاهی در خصوص بهره‌گیری از امکانات نهادهای بین‌المللی؛ مانند سازمان ملل و ناتو، محکوم می‌کند و معتقد است که آمریکا باید از این نهادها برای کسب مشروعیت در جنگ با تروریسم استفاده نماید.^{۵۹} امروزه با به قدرت رسیدن

باراک اوباما در ژانویه ۲۰۰۹، مبارزه با تروریسم همچنان از سوی آمریکا به شدت تعقیب می‌گردد. بنابر گزارش وزارت امور خارجه آمریکا، شبکه جهانی القاعده در ۶۸ کشور جهان - از فیلیپین تا اندونزی و از مصر تا الجزایر - فعالیت می‌نماید. القاعده تنها سازمان تروریستی جهانی نیست، بلکه ۴۲ سازمان تروریستی دیگر در دهها کشور در سراسر جهان فعالند.^{۶۰} اکنون در آستانه ۲۰۱۲ و در شرایطی که با استقرار ۴۹ کشور عضو ناتو در خاورمیانه، با تروریسم القاعده‌ای در راستای امنیت نظام بین‌الملل مبارزه می‌گردد، تروریسم هنوز ریشه‌کن نشده است و این مبارزه از سوی آمریکا، اروپا و ناتو ادامه دارد. با توجه به خطری که از جانب تروریسم وجود دارد و استراتژیست‌ها از آن به عنوان جنگ جهانی چهارم در آینده نام می‌برند، ایالات متحده در فکر بازسازی تنافض میان گفتار و عمل دولتمردان آمریکاست؛ بدین معنی که در عمل می‌خواهند ثابت نمایند رفتارها و سیاست‌های دوگانه گذشته را تعقیب نخواهند کرد. کنت والتز با رویکرد انتقادی نسبت به عملکرد آمریکا بیان می‌دارد: اگر آمریکا بتواند بر اساس پویایی‌های موجود، ساختار موازنه قوا را از طریق قابلیت‌های هژمونیک خویش سرکوب نماید، در آن شرایط وضعیت ناپایداری ایجاد خواهد شد. طبیعی است که کشورهای مختلف با اقدامات معطوف به یک‌جانبه‌گرایی مخالفت نمایند؛ زیرا ساختار نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که ماهیت موازنه‌گرا داشته، در حالی که انگیزه و تمایلات آمریکا ماهیت هژمونیک دارد، در چنین شرایطی امکان همبستگی بین آمریکا و کشورهای اروپایی وجود نخواهد داشت.

سیاست‌های آتی آمریکا در جنگ با تروریسم در خاورمیانه پس از بن لادن:

کشته شدن بن لادن، رهبر گروه القاعده، از نگاه آمریکایی‌ها برگ برنده‌ای است که مؤید موفقیت سیاست‌های نظامی آمریکا در افغانستان و توجیه‌کننده ضرورت ادامه حضور نیروهای این کشور در شرق خاورمیانه برای مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی است. در شرایطی که روابط آمریکا با حکومت پاکستان در ماه‌های اخیر دچار تنش‌های رو به تزایدی شده بود و راهبرد نظامی و امنیتی آمریکا در افغانستان رفته‌رفته نوک پیکان خود را طی بیش از یک سال گذشته متوجه مناطق قبایلی پاکستان و مبارزه با کلونی‌های جریان‌های افراط‌گرایی در این مناطق و

در سایه سازمان اطلاعات ارتش پاکستان کرده بود، شکار بن لادن در نزدیکی اسلام‌آباد پایتخت این کشور، نشان داد تاکیده‌های مکرر دولت افغانستان درباره ریشه‌ها و آبشخور تروریسم در بیرون از مرزهای این کشور و حمایت آن از داخل پاکستان، با واقع‌گرایی همراه بوده است. از این رو، کشته شدن بن لادن و از میان رفتن رهبر و بنیان‌گذار گروه القاعده در این فضا اثرات مختلفی بر فضای حاکم بر روابط آمریکا با پاکستان و افغانستان برجای خواهد گذاشت؛ اثراتی که اگرچه قابل توجه است. به دلیل ماهیت مساله تروریسم و افراط‌گرایی و ریشه‌های آن و نقش آمریکا در منطقه شرق خاورمیانه. چندان راهبردی و کلان نخواهد بود. درباره این رخداد باید گفت که یکی از مهم‌ترین خواسته‌های آمریکا از دولت پاکستان از زمان آغاز جنگ در افغانستان، همکاری اطلاعاتی و امنیتی در زمینه شناسایی و از میان بردن سران گروه القاعده و طالبان و در راس آن کشف محل اختفای بن لادن بود. تقریباً طی ده سال گذشته، به نظر می‌آید پاکستان به هر دلیلی از همکاری لازم و کامل در این زمینه با آمریکایی‌ها سرباز زده است، در حالی که بسیاری از تحلیل‌گران امنیتی بر این باور بودند که سازمان اطلاعات ارتش پاکستان به‌عنوان واحد پشتیبانی و سازمان‌دهی گروه‌های سلفی و مرتبط با القاعده و طالبان، یکی از موانع اصلی در شناسایی و دستگیری رهبران این گروه‌ها بوده است.^{۶۱} در هر حال، دو گزینه در این باره وجود دارد؛ یکی اینکه، دولت پاکستان به‌واقع از محل اختفای رهبر القاعده در خاک خود اطلاع نداشت؛ که به باور برخی از کارشناسان در صورت صحت، این مساله ناشی از عدم تسلط دولت پاکستان بر سازمان اطلاعات ارتش این کشور است؛ و دوم، دولت پاکستان از محل بن لادن در این سال‌ها مطلع بوده و تمایل داشت همکاری برای دستگیری او را به قیمت بالاتری به آمریکایی‌ها ارایه کند. در هر حال، شناسایی و کشتن بن لادن از یک منظر می‌تواند از نگاه آمریکایی‌ها نکته مثبت در جلب همکاری‌های مؤثرتر پاکستانی‌ها باشد، اما از نگاهی دیگر، این موضوع انتقادی جدی به پاکستان؛ نخست از سوی دولت افغانستان و سپس آمریکایی‌ها مطرح می‌کند، مبنی بر اینکه چرا اسلام‌آباد در ده سال گذشته همکاری‌های لازم را برای کشف محل بن لادن نداشته و اطلاعات متناقض و گاه گمراه‌کننده را ارایه کرده است. این وجه مساله می‌تواند سؤظن‌ها و سؤتفاهم‌های جدی را از این به بعد در روابط افغانستان و آمریکا با اسلام‌آباد به‌وجود آورد. موضوع حائز توجه دیگر در این

واقعه، تاثیر آن بر جنگ افغانستان و تحولات این کشور است. پرسش اصلی در این زمینه این است که آیا با از بین رفتن رهبر القاعده، تشکیلات و کارکردهای سازمانی آن هم از بین خواهد رفت؟ به گمان کارشناسان، اگرچه بن لادن رهبر معنوی و کارزماتیک گروه القاعده بود، کشته شدن او بدین معنا نیست که تشکیلات القاعده از هم خواهد پاشید و ریشه‌های تروریسم در پاکستان خواهد خشکید. برداشت غالب این است که القاعده در کنار طالبان باقی خواهد ماند و رهبری جدید را برخواهد گزید و حتی شاید باز هم از سوی پاکستان مخفیانه حمایت شود. اما دور از انتظار نیست که با مرگ بن لادن، انشقاق بیشتری در جریان طالبان افغانستان بروز و این جریان را بیش از پیش تضعیف کند، به‌ویژه آنکه دولت افغانستان و آمریکایی‌ها تمایل جدی دارند هرچه بیشتر میان طالبان و القاعده تمایز و تفکیک قائل شده و بخش‌های بیشتری از این جریان را که عمدتاً دیدگاه‌ها و خواسته‌های داخلی، محلی و معیشتی دارند، به فرایند سیاسی در داخل افغانستان جذب و در قدرت سهیم کنند.

چالش دیگر در پس این واقعه که محل مناقشه جدی در فضای سیاسی و روابط بین افغانستان و آمریکا است، موضوعیت ادامه حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان و ادامه جنگ در این کشور است. بیشتر گروه‌ها و تشکل‌های سیاسی افغانی و حتی دولت این کشور، با توجه به سخنان حامد کرزای پس از مرگ بن لادن درباره تحلیل‌های درست دولت کابل از محل اختفای بن لادن در پاکستان و تاکید وی بر اینکه مرگ بن لادن ثابت کرد ریشه تروریسم در کجاست، بر این عقیده‌اند که آمریکایی‌ها باید بیرون از افغانستان این جنگ را دنبال کنند. با این حال، هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا، در یک موضع‌گیری رسمی اظهار داشت: «مرگ بن لادن به‌معنای پایان تروریسم نیست و جنگ آمریکا علیه تروریسم ادامه پیدا خواهد کرد».^{۶۲} حامد کرزای به درستی این نکته را به آمریکایی‌ها گوشزد کرده است که برای مبارزه با تروریسم نباید در خاک افغانستان بجنگند، بلکه باید مراکز تولید تروریسم و ریشه‌های حمایت و سازمان‌دهی آنها را در بیرون از خاک این کشور از میان ببرند که معنایش انتقال جهت‌دهی تمرکز بحران به سمت پاکستان خواهد بود. شاید آمریکا طبق وعده‌ای که داده است تعدادی از نظامیان خود را از افغانستان خارج کرده و به حضور نظامی در این کشور پایان دهد، اما بعید به نظر می‌رسد که

اهداف راهبردی خود در منطقه را فدای هیجانات مقطعی و زودگذر نماید. لذا می‌توان گفت سیاست آمریکا نه مبارزه با طالبان، بلکه راهبرد درازمدت آن حضور در منطقه‌ای ژئواستراتژیک که یک طرفش چین و هند و طرف دیگرش ایران قرار گرفته، می‌باشد. طبق این شواهد به نظر می‌رسد آمریکا در افغانستان باقی خواهد، اما شکل حضور خود را تغییر خواهد داد. ایجاد پایگاه‌های دائمی آمریکا در افغانستان و گسترش عملیات امنیتی به‌جای فعالیت‌های نظامی در این کشور و پاکستان، یکی از این تغییر شکل‌های سیاست‌های آمریکا در منطقه خواهد بود. شاید از این‌روست که آمریکا به گروه‌های مخالف خود پیشنهاد کرده است در جنوب افغانستان یک حکومت خودمختار تشکیل دهند و در مقابل، با ایجاد پایگاه‌های دائمی آمریکا در نیمه شمالی افغانستان مخالفت نکنند و حتی برای نشان دادن حسن نیت خود، پایگاه «شمسی» در بلوچستان پاکستان که نزدیکی جنوب افغانستان بود را تخلیه کرد. این همان سیاست معروف «چماق و هویج» آمریکاست که در رابطه با شبه‌نظامیان طالبان و القاعده در افغانستان و پاکستان به کار خواهد رفت. از سوی دیگر در راستای این سیاست، قرار است ۲۰۰۰ تن از نمایندگان مردم سراسر افغانستان با برگزاری اجلاسی در ماه سنبله (شهریورماه)، قرارداد امنیتی کابل - واشنگتن را مورد بررسی قرار دهند. به نظر می‌رسد یکی از مفاد این قرارداد ایجاد پایگاه‌های نظامی و اطلاعاتی دائمی در خاک افغانستان باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت، مادامی که واژه جنگ علیه تروریسم در ادبیات اجرایی سیاست خارجی آمریکا باقی است، آنها به حضور خود در افغانستان و استفاده از این کشور به‌عنوان یک پایگاه نظامی ادامه می‌دهند. لذا به‌نظر می‌رسد قتل بن لادن در شرایط کنونی، جهت‌گیری‌های دیگری به جز فکر کردن به پایان جنگ در ذهن آمریکایی‌ها داشته باشد و آنها تداوم حضور خود و امنیتی کردن محیط بین‌الملل را در قالب‌ها و چارچوب‌هایی جدید توجیه خواهند کرد.^{۶۳} بنابراین جنگ‌های آمریکا در افغانستان و عراق پس از مرگ بن لادن هم به پایان خود نزدیک نمی‌شوند. این جنگ‌ها که با هدف مقدس و ایدئولوژیک مبارزه تا نابودی کامل تروریسم جهانی (القاعده) آغاز و تداوم یافته‌اند، هم‌زمان به نیروهای مخالف و محلی فرصت لازم را می‌دهد که مقاومت خود را در قالب یک جنگ مقدس و مبارزه با بیگانگان به‌منظور حفظ ایدئولوژی خود توجیه کنند. در شرایط وجود یک جنگ

ایدئولوژیک متقابل که برنده‌ای هم نخواهد داشت، نمی‌توان بحران‌های موجود در افغانستان و عراق را که بیشتر ریشه‌های محلی و منطقه‌ای دارند، حل و فصل کرد. جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در اتصال امنیت جهانی به امنیت خاورمیانه یک نگاه ایدئولوژیک و ارزشی در خود دارد که منجر به تقویت افراط‌گرایی و تداوم جنگ‌های فعلی و تنش در منطقه می‌شود. بنابراین بین‌المللی کردن بحران‌های خاورمیانه در چارچوب یک جنگ ایدئولوژیک، الزاماً منجر به برقراری «امنیت پایدار» نمی‌شود. اکنون بعد از مرگ بن‌لادن، فرصت جدیدی برای آمریکا فراهم شده تا به توجیه تداوم جنگ مقدس و ایدئولوژیک آمریکا در منطقه پایان دهد و با بازتعریف نگاه آمریکا در حل بحران‌ها در یک قالب منطقه‌ای، آینده مطمئن‌تری از پایان جنگ‌ها ترسیم کند. تنها در صورت امن شدن منطقه برای بازیگران اصلی آن است که آمریکا می‌تواند به حل بحران‌ها و پایان جنگ‌ها امیدوار باشد.^{۶۴}

ناکارآمدی واژه مبارزه با تروریسم و تحول در رویکردهای آتی آمریکا: امنیتی کردن نظام بین‌الملل در قالب‌ها و چارچوب‌های جدید

با توجه به اینکه آمریکا دیگر توان استفاده از واژه مبارزه با تروریسم برای توجیه ادامه اشغال افغانستان را ندارد، به دنبال مؤلفه‌های جدید برای رسیدن به این هدف است.

الف) راهبرد ثبات‌گرایی به جای تروریسم

باراک اوباما در سخنرانی خود در آغاز سال ۲۰۱۱ مواضع جدیدی را در قبال آنچه مبارزه با تروریسم می‌نامند، مطرح کرد. وی ضمن اعلام حذف واژه مبارزه با تروریسم واژگانی مانند مقابله با بنیادگرایی و تحقق ثبات‌گرایی یا همان امنیت پایدار برای نظام بین‌الملل را مطرح نمود. بسیاری از ناظران سیاسی با اشاره به اینکه اوباما محور تحرکات خود را افغانستان قرار داده بود، این رویکرد را به منزله اقدامات جدید وی در افغانستان ارزیابی کرده‌اند که در محورهای مختلف اجرا می‌شود.

۱. بن‌لادن همچنان پنهان: رویکرد آمریکا به استفاده ابزاری از این مساله برای توجیه اقدامات

آینده خود در افغانستان است. در این چارچوب آنها سناریوی جدیدی را در پیش گرفته‌اند و آن مقابله با ایجاد بن لادن‌های جدید در افغانستان است. به عبارت دیگر، آنها از یک سو شخصیت‌های جدیدی را مطرح می‌کنند که جانشین بن لادن هستند و از سوی دیگر، ادعای تلاش گسترده برای جلوگیری از ایجاد سازمان‌های جدید القاعده‌ای را مطرح می‌نمایند.^{۶۵}

۲. امضای توافق‌نامه راهبردی: از دیگر محورهای تحرکات آمریکا در افغانستان را تحمیل توافق‌نامه راهبردی به افغان‌ها تشکیل می‌دهد. بر اساس این طرح آمریکا مجوز حضور بلندمدت در افغانستان را با داشتن حقوقی همچون دخالت در امور سیاسی و اقتصادی افغانستان کسب می‌کند. نکته مهم آنکه، آمریکا از حق کاپیتولاسیون (مصونیت قضایی) نیز برخوردار خواهد شد که عملاً آزادی عمل برای سربازان این کشور و عدم بازخواست آنها توسط افغان‌هاست. آمریکا با امضای این توافق‌نامه عملاً طرح خروج تا سال ۲۰۱۴ را ابطال ساخته و به صورت قانونی حضور بلندمدت خود را اجرایی می‌کند.^{۶۶}

۳. دگرگونی ساختار سیاسی و نظامی: آمریکایی‌ها در ده سال گذشته همواره از بازوی نظامی برای رسیدن به اهداف خود استفاده کرده‌اند. اکنون به اذعان فرماندهان نظامی، این سیاست با ناکامی همراه شده است. اوپاما بر اساس همان دکترین قدرت هوشمند که برگرفته از ترکیبی از نظامی‌گری در کنار سیاست و دستگاه‌های اطلاعاتی است، به دنبال دگرگونی در این ساختار است. بر اساس این طرح، آمریکا دو بازوی سیاسی و نظامی با حمایت دستگاه‌های اطلاعاتی را به حرکت در می‌آورد. در این چارچوب اوپاما ترکیب تیم امنیت آمریکا و ساختار دیپلماسی خود در افغانستان را متناسب با این روند تغییر داده است. ایان کراکر به‌عنوان دیپلماتی کهنه‌کار به‌عنوان سفیر جدید آمریکا راهی افغانستان می‌شود. در ساختار اطلاعاتی آمریکا نیز ژنرال دیوید پترائوس، فرمانده نیروهای آمریکایی در افغانستان، به‌عنوان رییس جدید سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا (سیا) مشغول به کار می‌شود. «پانتا» رییس سیا، نیز به‌عنوان وزیردفاع جایگزین رابرت گیتس می‌شود. با توجه به اینکه اوپاما از ابتدا افغانستان را محور تحرکات خود قرار داده بود، این ترکیب می‌تواند برای فعال‌تر شدن در این کشور طراحی شده باشد. ترکیب پترائوس، کراکر و پانتا در کنار فرماندهان نظامی عملاً همان قدرت هوشمند

آمریکا در افغانستان را تشکیل می‌دهند که به‌دنبال ادامه حضور آمریکا در افغانستان هستند. البته پیش‌زمینه این اهداف، ایجاد شرایط امنیتی برای کاهش هزینه‌هاست که با اجرای عملیات نظامی و رایزنی‌های پنهان و آشکار با سران قبایل، دولت افغانستان و کشورهای مانند پاکستان اجرا می‌شود.^{۶۷}

۴. **رویکرد به طالبان:** از نکات قابل توجه در اقدامات آمریکا رویکرد به طالبان است. هرچند آمریکایی‌ها در ده سال گذشته با ادعای مقابله با طالبان در افغانستان حضور داشته‌اند، در حال حاضر بر اساس طرح جدید خود به‌دنبال مذاکراتی با آنها هستند. بسیاری از ناظران سیاسی مهم‌ترین مؤلفه برای این رویداد را حذف بن لادن، سرکرده گروه تروریستی القاعده، از صحنه می‌دانند؛ مهره دست‌پرورده آمریکا که دیگر تاریخ مصرف زنده بودن آن به پایان رسیده و با مرگ خود می‌تواند خدمات بسیاری به اربابان آمریکایی خود داشته باشد. حذف بن لادن از نگاه غرب به‌منزله کاهش خطر تروریسم در جهان و نیز تقویت موازنه به اصطلاح طالبان میانه‌رو در برابر افراطی‌ها می‌باشد. در این چارچوب، آمریکایی‌ها در حالی حذف بن لادن را رقم می‌زنند که در مقابل به‌دنبال اعطای امتیازاتی به طالبان به اصطلاح میانه‌رو می‌باشند. رایزنی‌های متعدد در کشورهای اروپایی نظیر انگلیس با طالبان، برگزاری نشست‌هایی با محوریت آشتی ملی در افغانستان، اعطای مجوز به طالبان برای تاسیس دفتر در ترکیه و گاه امارات و تاجیکستان، اختصاص بودجه‌های قابل توجه برای کمک مالی به سران قبایل مرتبط با طالبان، اعلام طرح واگذاری مناطقی از جنوب افغانستان به طالبان (طرح پترائوس)، اعمال فشار بر پاکستان برای پذیرش جایگاه طالبان در افغانستان و غیره، در چارچوب این امتیازات است. آمریکایی‌ها حتی با ترور بن لادن و حذف واژه مبارزه با تروریسم و جایگزینی ثبات‌گرایی به جای آن، برآنند تا نام طالبان را از فهرست گروه‌های تروریستی سازمان ملل حذف کنند. در نهایت، در این پروژه طالبان از دشمن آمریکا به متحد و عامل بقای آن در افغانستان مبدل می‌شوند. نکته اساسی آنکه آمریکا با تقسیم طالبان به میانه‌رو و افراطی، موازنه‌ای دوجانبه میان آنها ایجاد می‌کند تا در نهایت با افغانیزه کردن جنگ ضمن حفظ موقعیت خود، از قدرتیابی گروهی خاص نیز جلوگیری کند؛ امری که جنگی داخلی بر اساس منافع آمریکا را به‌همراه دارد.^{۶۸}

۵. بازی با امنیت بین‌الملل: در این چارچوب آمریکا با این ادعا که برای حفظ امنیت جهانی باید از ایجاد بن‌لادن‌ها و القاعده‌های جدید جلوگیری کند، ضمن ادامه حضور در افغانستان دامنه اقدامات خود را به سایر نقاط جهان نیز گسترش می‌دهد. آمریکا با کشتن بن‌لادن بار دیگر خود را ناجی بشریت معرفی کرده که امنیت صرفاً در گروه اجرای خواسته‌های آن می‌باشد.

ب) پاکستان اولین قربانی

۸۱

آمریکا با برجسته‌سازی نام پاکستان در نهایت تلاش می‌کند تا این کشور را محور جدید شرارت معرفی کند. حاصل این مساله تشدید تحرکات آمریکا در خاک این کشور است. در این موازنه آمریکا همان ترکیب سیاسی، نظامی و اطلاعاتی ایجاد شده در افغانستان را در این کشور به کار خواهد بست. به عبارت دیگر، پاکستان بهانه جدید آمریکا برای حضور بلندمدت در منطقه است. برخی ناظران سیاسی بر این عقیده‌اند که آمریکا برای پروژه خود حتی طرح تجزیه این کشور را در دستور کار دارد تا هر زمان پاکستان در مسیر اهداف آن حرکت نکند، با این پروژه به اهداف خود دست یابد البته در موازنه اول آمریکا چماق و هویج اعطای کمک‌های نظامی و اقدامات تهدید آمریکا قرار دارد تا در لوای آن پاکستان را به متحدی قابل اطمینان برای خود مبدل سازد.^{۶۹} اکنون آمریکا دلارها را به جای نظامیان وارد افغانستان می‌سازد تا در لوای تحرکات دیپلماتیک بقای خود در این کشور را تضمین کند. با تمام این تفاسیر، آمریکا همچنان با چالش‌های بزرگی به نام بیداری ملت‌ها و نیز چالش‌های اقتصادی و سیاسی داخلی و گرفتار بودن در خاورمیانه مواجه است که می‌تواند تمام طرح‌های آن را باچالش مواجه سازد. در نتیجه، در راستای اثبات فرضیه، پژوهشگر به این نتیجه رسیده است که سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم به دلیل اتخاذ سیاست یک‌جانبه‌گرایی و راهبرد جنگ پیش‌دستانه و همکاری ناموفق با سازمان ملل متحد و انحرافات راهبردی و چندجانبه‌گرایی در راستای یک‌جانبه‌گرایی و دموکراسی‌سازی سریع از نوع غربی، تاثیر اندکی بر امنیت نظام بین‌الملل بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲ به‌ویژه در خاورمیانه داشته است و امنیت در حساس‌ترین و بین‌المللی‌ترین بخش نظام بین‌الملل (خاورمیانه) تامین نگردیده است. بنابراین راه مبارزه با تروریسم همکاری بین‌المللی ملت‌ها، دولت‌ها، سازمان‌ها و تمامی اجتماعات بین‌المللی است.

نتیجه‌گیری

حمله آمریکا به عراق و افغانستان به‌عنوان مبارزه با تروریسم از راهبرد کلان آمریکا در قالب راهبرد جنگ پیش‌دستانه و سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرایی نظامی نشأت می‌گیرد. اما همان‌طور که در جنگ عراق به‌نظر می‌رسد، ناکارآمدی راهبرد جنگ پیش‌دستانه نظامی در مبارزه با تروریسم اثبات شد و نه‌تنها توان برآورد اهداف راهبردی در مبارزه با تروریسم را نداشته، بلکه موجب گسترش، رشد و شدت تروریسم گردید. بی‌تردید افغانستان و عراق یک شبه دموکراتیک نمی‌شوند، دموکراسی نیازمند تساهل، پذیرش حقوق اقلیت‌ها، حقوق افراد و توسعه ساختارهای مؤثر در حل و فصل منازعات سیاسی در جوامع منشق است. در نتیجه دموکراسی‌سازی سریع از نوع غربی تاثیر چندانی در کاهش تروریسم در خاورمیانه نداشته است. بنابراین برای آنکه بتوان تروریسم را مهار کرد و یا جلوی پیشرفت آن را گرفت، لازم است که ساختار کنونی روابط بین‌الملل دچار تغییرات و دگرگونی اساسی شود؛ زیرا در نظام بین‌الملل کنونی همچون گذشته تقسیم هیچ چیزی مناسب و درست انجام نشده است. در این عرصه حقوق ملت‌ها به آسانی نادیده گرفته می‌شود، تمامیت ارضی کشورها، اعتقادات و باورها توسط دیگران تحقیر می‌شود، اخلاق سیاسی حاکم بر نظام بین‌الملل کمرنگ می‌گردد و مسایل ملی، قومی، فکری و عقیدتی ملت‌ها چندان مورد احترام واقع نمی‌شود. زمانی که بتوان روابط بین‌الملل کنونی را به‌گونه‌ای تغییر داد که در آن حسن تفاهم جهانی به‌وجود آید، دولت‌ها از مداخله در امور یکدیگر بپرهیزند، رفتارهای استعماری به کنار نهاده شود، و برخوردها را به‌گونه‌ای تنظیم کرد که هیچ احساس خطری برای دیگران به‌وجود نیاید، می‌توان امیدوار بود که به‌تدریج تروریسم مهار شود یا دست‌کم کاهش یابد. در غیر این صورت، بعید نیست که در آینده تروریست‌ها به سلاح‌های میکروبی و شیمیایی خطرناکی دست بزنند. از دید نگارنده، شیوه فعلی مبارزه با تروریسم در نظام بین‌الملل، به‌ویژه در حوزه خاورمیانه از ۲۰۰۱ تا آستانه ۲۰۱۲ نتایج چندان مطلوبی به‌دنبال نیاورده، اعتماد متقابل هنوز در میان بازیگران بین‌المللی به‌وجود نیامده و نگرانی‌های صلح و امنیت بین‌المللی و خطر تبدیل شدن تروریسم به بحرانی بین‌المللی افزایش یافته است. پژوهشگر تمامی رویکردهای مبارزاتی علیه تروریسم و اهم نظریه‌ها، تئوری‌ها و رهیافت‌های موجود در

زمینه تروریسم و امنیت را بررسی و تئوریزه نموده و در نهایت به یک تجزیه همکاری جویانه بین‌المللی رسیده است. تجزیه فوق یک تجزیه همکاری جویانه بین‌المللی است که شامل دیدگاه بازیگری مختلط و چندجانبه‌گرایی بین‌المللی با نقش و نظارت سازمان ملل متحد است و آن ترکیبی از بازیگری شمال و جنوب علیه تروریسم در چارچوب همکاری همه‌جانبه کشورها با نزدیک نمودن برداشتهای منطقه‌ای و جهانی و با نظارت سازمان ملل خواهد بود. در این روند همکاری جویانه و عمل مشترک بازیگران بین‌المللی، دولت‌ها با توجه ویژه به حقوق بین‌الملل و با افزایش اعتماد متقابل در راستای بازکردن گفت‌وگو برای فهم متقابل و درک صحیح‌تر از انتظارات و همکاری متقابل با جامعه بین‌الملل و تقویت رژیم حقوقی-کیفری و شناسایی این پدیده به‌عنوان جنایت بین‌المللی، به کامیابی در مبارزه با تروریسم دست خواهد یافت و امنیت نظام بین‌الملل تقویت خواهد گردید.

منابع و یادداشت‌ها:

۱. جان ایکنبری، «استراتژی‌های کلان در عصر ترور»، نشریه گزیده تحولات جهان، شماره ۱۲، سال ۱۳۸۳.
2. Steven Miller, "The End of Unilateralism Versus," *Washington Quarterly*, Winter 2002, pp. 17-26.
۳. سیدمحمدجواد موسوی خورشیدی، «مبارزه علیه تروریسم: کارنامه دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر»، ماهنامه اطلاعات/هیردی، سال ۱۳۸۵، صص ۲۲ - ۲۱.
۴. کیهان برزگر، «جایگاه تروریسم جدید در مطالعات خاورمیانه و روابط بین‌الملل»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال سیزدهم و چهاردهم، شماره ۴ و ۱، زمستان ۱۳۸۵، بهار ۱۳۸۶، صص ۷۲.
5. <http://www.cbi.org>
6. Alexander Lennon and Camille Eiss, *Reshaping Rogue State*, London, Mit Press, 2004 .
7. Jon Western, "American Security, The Use of Force and the Limit of Bush Doctrine," (eds.,) David P. Forcy the Patrice C. McMahan, Andrew Wedeman, *American Foreign Policy in a Globalized World*, New York: Routledge, 2006 , p.165.
8. Steven Welsh, "Bush, Kerry, Preemptive War, The Global Test," in: <http://www.cdi.org> .
۹. اسعد، اردلان، «تحول در مفهوم دفاع مشروع، شورای امنیت دچار شتابدگی شد»، نشریه ابرار، (۵/۱۰/۸۰).
10. Ahmad Mosadeg Nafeez, *The War on Freedom: How and Why American Was Attacked, 11 September 2001*, USA, A Media Messenger Book, 2002.
11. Ami Ayalon, "Fighting Terrorism: Lessons From the Front Lines," in Robert Satloff, *War on Terror: The Middle East Dimansian*, London: Wine Press, 2002.
12. Edwards Herman, "The World Confronts U.S.A. Wars of Terrorism," in: <http://www.zmag.org> .
13. Steven Welsh, op.cit.
14. Melvyn P. Leffler, "9 /11 and the Past and Future of American Foreign Policy," *International Affairs*, vol. 79, no. 5, 2003, p. 1056.
15. Anthony Clark, *Arend, International Law and the Preemption U.S.A. of Military Force*, Spring 2003 .
16. James Writs and James A. Russell, *U.S.A. Policy on Preventive War and Preemption*, at: www.ccc.nps.navy.mil/people/biolinks/writs/russell, pp.116-117.
۱۷. احمد صادقی، «گزارش‌ها و تحلیل‌ها؛ بررسی استراتژی جهانی سیاست خارجی آمریکا»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۸، شماره ۱، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۹۵ - ۱۹۳.
۱۸. محمود سریع القلم، «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای؛ اسرائیل‌شناسی - آمریکا شناسی، جلد ۱۳، سال ۱۳۸۱، صص ۱۱.
۱۹. مهدی رضایی، *محافظه‌کاران و تروریسم، کتاب آمریکا ویژه نومحافظه‌کاران*، تهران: انتشارات ابرار معاصر، ۱۳۸۳، صص ۳۰۵.
۲۰. هنری کسینجر، «چهار سال دشوار برای بوش، تحلیل ایران دیپلماتیک»، ترجمه اسماعیل محمدی، *روزنامه ایران*، ۸۳/۸/۱۹.

21. www.whitehouse.gov/nsc/nss .
22. www.ccc.nps.navy.mile/people/biolinks/russell/wirtz-russell. p.114.
23. www.cbi.org .
24. Ibid.
۲۵. جمشید ثریا، «آمریکا، تروریسم و بنیادگرایی»، *ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۲۲۰ - ۲۱۹، سال ۱۳۸۳، ص ۲۷.
۲۶. حسین دهشیار، «هائزیه‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، بهار ۱۳۸۴.
27. Michael Faull, "Democracy Preemption as a World Valuer," *Washington Quarterly*, vol. 28, Winter 2004.
۲۸. حسین دهشیار، پیشین.
29. Joseph Nye, "The Decline of Americans Soft Power, Why Washington Power Worry," *Foreign Affairs*, vol. 83, May / June 2004, pp. 115-117 .
۳۰. آلوین تافلر، *تغییر ماهیت قدرت*، ترجمه شاهرخ بهار و حسن نورانی، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۰، ص ۴۳.
۳۱. حسین دهشیار، *سیاست خارجی آمریکا در آسیا*، تهران: انتشارات ابرار معاصر، ۱۳۸۲، ص ۵۰.
۳۲. همان، ص ۵۷.
۳۳. بدرین فلد، «در نظم جهانی»، ترجمه نیلوفر قدیری، *همشهری دیپلماتیک*، شهریور ۱۳۸۴.
۳۴. یواکسیم کراز، «چندجانبه‌گرایی در نگاه اروپائیان»، ترجمه محمد جمشیدی، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۱۸، تابستان ۱۳۸۴، صص ۲۵۳ - ۲۵۲.
35. Steve Smith, *The End of Unipolar Moment, September 11, and Future of World Order*, New York Science Research Concile 2002 .
36. William Wallace, *Living with the Hegemony European Dilemmas*, New York Science Research, 2001 .
37. Robert Jervis, "Understanding Bush Doctrine, Political Science," *Quarterly* vol.18, no.3, Fall 2003.
۳۸. ولی الله میلادی گرجی، «نومحافظه کاران و تاثیر آن بر سیاست خارجی بوش و پیامدهای آن بر ایران»، پایان نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، *دانشگاه شهید بهشتی*، سال ۱۳۸۵، صص ۱۲۸-۱۲۷.
۳۹. سید جلال الدین دهقانی، «اتحادیه اروپا و بحران عراق»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۱۳۸۴، ص ۹۸۳.
۴۰. جوزف نای، «قدرت نرم و سیاست خارجی آمریکا»، ترجمه حمید کریم نیا، *روزنامه ایران*، خرداد ۱۳۸۴.
41. Booth Max, "Neocont," *Foreign Policy*, January, February 2004, p. 26.
۴۲. سیدجلال الدین دهقانی، پیشین، ص ۹۹۲.
۴۳. احمد صادقی، پیشین.
۴۴. ابراهیم متقی، «اقدامات پیش‌دستانه و تصاعد مداخله‌گرایی در استراتژی امنیت ملی آمریکا»، *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، زمستان ۱۳۸۵، صص ۱۷۲ - ۱۷۱.
۴۵. حسین هرسیج، «رابطه عملیات تروریستی و سیاست‌های مداخله‌جویانه آمریکا»، *ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۷۱، سال ۱۳۸۰، ص ۲۸.

۴۶. عماد نداف، *اسامه بن لادن*، مترجم عثمان ایزدپناه، تهران: نشر عابد، ۱۳۸۰، ص ۱۳۵.
۴۷. نوام چامسکی، ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا، ترجمه بهروز جندقی، تهران: انتشارات عصر رسانه، ۱۳۸۱.
۴۸. گفتگو با جیمز والی، *روزنامه همشهری*، بهمن سال ۱۳۸۱.
۴۹. پل فیندلی، *فریب‌های عمدی*، ترجمه محمد حسین آهویی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۸.
۵۰. گفتگو با جیمز والی، پیشین.
۵۱. سید جلال‌الدین مدنی، *حقوق بین‌الملل عمومی*، تهران: نشر پایدار، ۱۳۷۷، ص ۲۱۶.
۵۲. حسین پوراحمدی، «فرایند جهانی شدن و چالش‌های مفاهیم در رخداد ۱۱ سپتامبر»، *فصلنامه سیاست خارجی*، زمستان ۱۳۸۰.
۵۳. آچاربا آیشاوه، *امنیت و مطالعات امنیتی پس از ۱۱ سپتامبر*، ترجمه نادر پورآخوندی، گزارش پژوهشی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴.
۵۴. جوزف نای، پیشین.
۵۵. جان لوئیس گادیس، *راهبرد کلان دولت دوم بوش*، ترجمه عسگر قهرمانپور، گزارش پژوهشی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴.
۵۶. رضا سیمبر، «رویکردهای مختلف نسبت به تروریسم بین‌المللی»، *ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره ۱۸۴-۱۸۳، سال ۱۳۸۰، ص ۷۸.
۵۷. همان.
58. Wesley Clark, "Wining Modern Wars: Iraq Terrorism and the American Empire," *Public Affairs*, no. 4, 2004 .
۵۹. فرانسیس فوکویاما، *آمریکا بر سر تقاطع*، ترجمه مجتبی امیری، تهران: نشر میزان، سال ۱۳۸۶، ص ۳۲۵.
۶۰. سعید میرترابی، *چشم‌انداز سیاست ملت‌سازی آمریکا در خاورمیانه*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.
61. www.Entekhab.ir/1390/2/19.
62. Ibid.
63. Ibid.
64. www.Iranyar.ir/1390/2/18.
65. www.siasatrooz.ir/1390/2/17.
66. Ibid.
67. Ibid.
68. Ibid.
69. www.siasatrooz.ir.